

(قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۹۴) وَ لَنْ يَتَمَنَّوَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۹۵))

ادامه محاجه با يهود و اثبات دروغگوئی آنان و ترسشان از مرگ

بیان آیات

قل ان كانت لكم ... از آنجا که قول یهود: (لن تمسنا النار، الا ایاما معدودة)، (جز چند روزی آتش با ما تماس نمی گیرد) و نیز در پاسخ اینکه (آمنوا بما انزل الله:) (ایمان بیاورید به آنچه خدا نازل کرده) گفته بودند: (نؤ من بما انزل علینا)، (به آنچه بر خود ما نازل شده ایمان می آوریم) و این دو جمله بالتزام دلالت میکرد بر اینکه یهودیان مدعی نجات در آخرتند، و دیگرانرا اهل نجات و سعادت میدانند، و نجات و سعادت خود را هم مشوب به هلاکت و شقاوت میدانند، چون بخیال خود جز ایامی چند معذب نمیشوند، و آن ایام هم عبارتست از آن چند صبحی که گوساله پرستیدند.

(بما قدمت ایدیهم) این جمله کنایه از عمل است، از این جهت که بیشتر اعمال ظاهری انسان، با دست انجام میشود، و انسان بعد از انجام، آنرا بهر کس که بدردش بخورد، و یا از او بخواهد، تقدیم میدارد، پس در این جمله دو عنایت است اول اینکه تقدیم را بدستها نسبت داده، نه صاحبان دست، دوم اینکه هر فعلی را عمل دانسته.

و سخن کوتاه آنکه: اعمال انسان و مخصوصا آن اعمالی که بطور مستمر انجام میدهد، بهترین دلیل است بر آنچه که در دل پنهان کرده، اعمال زشت و افعال خبیث جز از باطنی خبیث حکایت نمیکند،

(و ما هو بمر حزه من العذاب اءن یعمر)، باز از ظاهر بر می آید که کلمه (ما) در اول این جمله مای نافیه است، و ضمیر (هو) یا ضمیر شاعن و قصه است، و جمله (ءن یعمر) مبتداء، و جمله: (بمرحزحه من العذاب)، خبر آن باشد، و معنا چنین است که (قصه از این قرار است که آرزوی هزار سال عمر، او را از عذاب دور نمیکند) و یا راجع است باینکه قبلا فرمود: (یک یک آنان دوست میدارند هزار سال زندگی کنند)، و معنا چنین است که (آن، یعنی دوستی هزار سال عمر، او را از عذاب دور نمیکند).

(و جمله اءن یعمر) همان ضمیر را بیان می کند، و معنای آیه این است که یهودیان هرگز آرزوی مرگ نمی کنند، بلکه سوگند میخورم که ایشانرا حریص ترین مردم بر زندگی ناچیز و پست و جلوگیری و مزاحم از زندگی سعیده آخرت خواهی یافت، بلکه نه تنها حریص ترین مردم، که حتی حریص تر از مشرکین خواهی یافت، که اصلا معتقد بقیامت و حشر و نشر نیستند، آری یک یک یهود را خواهی یافت که

دوست میدارد طولانی ترین عمرها را داشته باشد، و حال آنکه طولانی ترین عمر، او را از عذاب دور نمیکند، چون عمر هر چه باشد بالاخره روزی بسر میرسد.

(بود اَحدَهُمْ لَوْ يَعْمُرُ الْفِ سَنَةً)، منظور از هزار سال ، طولانی ترین عمر است ، و کلمه هزار، کنایه از بسیاری است ، چون در عرب آخرین مراتب عدد از نظر وضع فردی است ، و بیش از آن اسم جداگانه ندارد، بلکه با تکرار (هزار هزار) و یا ترکیب (ده هزار و صد هزار) تعبیر میشود.

(بصیر) یعنی عالم به دیدنی ها

و اللهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ کلمه (بصیر) از اسماء حسناى الهى است ، و معنایش علم بدیدنیها است ، نه اینکه به معنای بینا و دارای چشم باشد، و در نتیجه بصیر از شعب اسم علیم است . مگر چند روزی .

آیات ۹۴ ۹۹ بقره

قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِّنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۹۴)

وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْت أَيْدِيهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۹۵)

وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاتِهِ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ وَ مَا هُوَ بِمُزَحِّزِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (۹۶)

قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِّجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَ هُدًى وَ بَشْرَى لِّلْمُؤْمِنِينَ (۹۷)

مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِّلْكَافِرِينَ (۹۸)

وَ لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَ مَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ (۹۹)

قل من كان عدوا لجبرئيل فانه نزله على قلبك ... سياق دلالت دارد بر اینکه آیه شریفه در پاسخ از سخنی نازل شده که یهود گفته بودند، و آن این بوده که ایمان نیاوردن خود را بر آنچه بر رسول خدا ۶ نازل شده تعلیل کرده اند باینکه ما با جبرئیل که برای او وحی می آورد دشمنیم ، شاهد بر اینکه یهود چنین حرفی زده بودند اینستکه خدای سبحان درباره قرآن و جبرئیل با هم در این دو آیه سخن گفته ، روایاتی هم که در شاعن نزول آیه وارد شده ، این استفاده ما را تاعیید میکند.

و اما آیات مورد بحث در پاسخ از اینکه گفتند: ما بقرآن ایمان نمی آوریم برای اینکه با جبرئیل که قرآن را نازل می کند دشمنیم ، می فرماید اولاً: جبرئیل از پیش خود قرآنرا نمی آورد، بلکه باذن خدا بر قلب

تو نازل می کند، پس دشمنی یهود با جبرئیل نباید باعث شود که از کلامیکه باذن خدا می آورد اعراض کنند.

و ثانیاً قرآن کتابهای بر حق و آسمانی قبل از خودش را تصدیق می کند و معنا ندارد که کسی به کتابی ایمان بیاورد، و بکتابی که آنرا تصدیق می کند ایمان نیاورد.

و ثالثاً قرآن مایه هدایت کسانی است که بوی ایمان بیاورند.

و رابعاً قرآن بشارت است، و چگونه ممکن است شخص عاقل از هدایت چشم پوشیده، بشارتهای آنرا بخاطر اینکه دشمن آنرا آورده، نادیده بگیرد؟

و از بهانه دوشان که گفتند: ما با جبرئیل دشمنیم جواب میدهد باینکه جبرئیل فرشته ای از فرشتگان خداست و جز امتثال دستورات خدای سبحان کاری ندارد، مثل میکائیل و سایر ملائکه، که همگی بندگان مکرّم خدایند، و خدا را در آنچه امر کند، نافرمانی نمی کنند، و هر دستوری بدهد انجام میدهند.

و همچنین رسولان خدا از ناحیه خود، کاره ای نیستند، هر چه دارند به وسیله خدا، و از ناحیه او است، خشمشان و دشمنی هایشان برای خداست، پس هر کس با خدا و ملائکه او، و پیامبرانش، و جبرئیلش، و میکائیلش، دشمنی کند، خدا دشمن او است، این بود آن دو جواییکه دو آیه مورد بحث بدان اشاره دارد.

صفحه ۱۶ قرآن

آیات ۱۰۲ ۱۰۳ بقره

وَاتَّبِعُوا مَا نَزَّلْنَا عَلَى الشَّيْطَانِ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَ مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَ لَكِنَّ الشَّيْطَانَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمَلَكِ بْنِ بَابِلَ هَرُوتَ وَ مَرُوتَ وَ مَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ وَ مَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ يَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ وَ لَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۱۰۲)

وَ لَوْ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا وَ اتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۱۰۳) .

و بهر حال از آیه شریفه بر می آید که سحر در میانه یهود امری متداول بوده، و آنرا به سلیمان نسبت میدادند، چون اینطور می پنداشتند، که سلیمان آن سلطنت و ملک عجیب را، و آن تسخیر جن و انس و وحش و طیر را، و آن کارهای عجیب و غریب و خوارقی که میکرد، بوسیله سحر کرد، که البته همه آن معلومات در دست نیست، مقداری از آن بدست ما افتاده، یک مقدار از سحر خود را هم بدو ملک بابل یعنی هاروت و ماروت نسبت میدهند، و قرآن هر دو سخن ایشان را رد میکند، و می فرماید: آنچه سلیمان می کرد، بسحر نمیکرد و چطور ممکن است سحر بوده باشد، و حال آنکه سحر کفر بخدا است، و تصرف و دست اندازی در عالم بخلاف وضع عادی آنست،

(وما كفر سليمان) یعنی در حالیکه سلیمان خودش سحر نمیکرد، تا کافر شده باشد، و لکن این شیطانها بودند که کافر شدند در حالیکه مردم را گمراه نموده ، سحر بایشان یاد می دادند.

(وما انزل) الخ ، یعنی یهودیان پیروی کردند، و دنبال گرفتند آن سحری را که شیطانها در ملک سلیمان جعل می کردند، و نیز آن سحری را که خدا از راه الهام بدو ملک بابل یعنی هاروت و ماروت نازل کرده بود، در حالیکه آن بندگان خدا به احدی سحر یاد نمیدادند، مگر بعد از آنکه وی را زنهار می دادند، از اینکه سحر خود را اعمال کنند، و می گفتند: ما وسیله فتنه و آزمایش شما هستیم ، خدا میخواهد شما را بوسیله ما و سحریکه تعلیمتان میدهیم امتحان کند پس زنهار مبادا با بکار بستن آن کافر شوید.

(فیتعلمون منهما) ولی یهود از آندو ملک یعنی هاروت و ماروت تنها آن سحری را می آموختند، که با بکار بردنش ، و با تاءثیری که دارد، بین زن و شوهرها جدائی بیندازند.

(وما هم بضارین به من احد الا باذن الله) این جمله دفع آن توهمی است که به ذهن هر کسی می دود، و آن این است که مگر ساحران میتوانند با سحر خود امر صنع و تکوین را بر هم زده ، از تقدیر الهی پیشی گرفته ، امر خدا را باطل سازند؟ در جواب و دفع این توهم می فرماید: نه ، خود سحر از قدر خداست ، و بهمین جهت اثر نمی کند مگر باذن خدا، پس ساحران نمی توانند خدا را بستوه بیاورند.

و اگر این جمله را جلوتر از جمله : (ویتعلمون ما یضرهم ولا ینفعهم) الخ ، آورد برای این بود که جمله مورد بحث یعنی (ویتعلمون منهما) بتنهائی تاءثیر سحر را می رساند، و برای اینکه دنبالش بفرماید تاءثیر سحر هم باذن خداست ، و در نتیجه آن توهم را که گفتیم دفع کند، کافی بود، و اما آنچه خود ما باید بگوئیم این است که آیه شریفه البتّه با رعایت سیاقی که دارد میخواهد یکی دیگر از خصائص یهود را بیان کند و آن متداول شدن سحر در بین آنان است ، و اینکه یهود این عمل خود را مستند به یک و یا دو قصه می دانند، که میانه خودشان معروف بوده ، و در آن دو قصه پای سلیمان پیغمبر و دو ملک بنام هاروت و ماروت در میان بوده است .

آیات ۱۰۴ و ۱۰۵ بقره

يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقُولُوا رَعَيْنَا وَ قُولُوا انظُرْنَا وَ اسْمَعُوا وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۰۴)
مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ لَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِّنْ رَبِّكُمْ وَ اللَّهُ
يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۱۰۵)

بیان آیات

یا ایها الذین آمنوا... این جمله اولین موردی است که خدایتعالی مؤمنین را با لفظ: (ایها الذین آمنوا) الخ خطاب می کند که بعد از این مورد در هشتاد و چهار مورد دیگر تا آخر قرآن این خطاب را کرده

معنی کلمه (راعنا) نزد یهود

لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا... یعنی بجای (راعنا) بگوئید: (انظرنا)، که اگر چنین نکنید همین خود کفری است از شما، و کافران عذابی دردناک دارند، پس در این آیه نهی شدیدی شده از گفتن کلمه (راعنا)، و این کلمه را آیه ای دیگر تا حدی معنا کرده ، می فرماید: (من الذین هادوا یحرفون الکلم عن مواضعه ، و یقولون سمعنا و عصینا، و اسمع غیر مسمع ، و راعنا، لیا بالسنتهم ، و طعنا فی الدین)، که از آن بدست می آید: این کلمه در بین یهودیان یک قسم نفرین و فحش بوده ، و معنایش (بشنو خدا تو را کر کند) بوده است ، اتفاقا مسلمانان وقتی کلام رسولخدا را درست ملتفت نمیشدند،

بخاطر اینکه ایشان گاهی بسرعت صحبت می کرد، از ایشان خواهش می کردند: کمی شمرده تر صحبت کنند، که ایشان متوجه بشوند، و این خواهش خود را با کلمه (راعنا) که عبارتی کوتاه است اداء می کردند، چون معنای این کلمه (مراعات حال ما بکن) است ، ولی همانطور که گفتیم : این کلمه در بین یهود یک رقم ناسزا بود.

و یهودیان از این فرصت که مسلمانان هم میگفتند: (راعنا راعنا) استفاده کرده ، وقتی برسولخدا ۶ می رسیدند، می گفتند: (راعنا)، بظاهر وانمود می کردند که منظورشان رعایت ادب است ، ولی منظور واقعیشان ناسزا بود، و لذا خدایتعالی برای بیان منظور واقعی آنان ، این آیه را فرستاد: (من الذین هادوا یحرفون الکلم عن مواضعه ، و یقولون سمعنا و عصینا، و اسمع غیر مسمع ، و راعنا) الخ ، و چون منظور واقعی یهود روشن شد، در آیه مورد بحث مسلمانان را نهی کرد از اینکه دیگر کلمه (راعنا) را بکار نبرند، و بلکه بجای آن چیز دیگر بگویند، مثلا بگویند: (انظرنا)، یعنی کمی ما را مهلت بده .

(وللکافرین عذاب الیم) الخ ، منظور از کافرین در اینجا کسانی است که از این دستور سرپیچی کنند، و این یکی از مواردی است که در قرآن کریم کلمه کفر، در ترک وظیفه فرعی استعمال شده است .

مراد از (اهل الکتاب) در آیه ۱۰۵

ما یود الذین کفروا من اهل الکتاب اگر مراد باهل کتاب خصوص یهود باشد همچنانکه ظاهر سیاق هم همین است ، چون آیه قبل درباره یهود بود، آنوقت توصیف یهود باهل کتاب ، می فهماند که علت اینکه دوست نمیدارند کتابی بر شما مسلمانان نازل شود، چیست ؟ و آن این است که چون خود آنان اهل کتاب بودند، و دوست نمیداشتند کتابی بر مسلمانان نازل شود، چون نازل شدن کتاب بر مسلمانان باعث میشود، دیگر تنها یهودیان اهلیت کتاب نداشته باشند، و این اختصاص از بین برود، و دیگران نیز اهلیت و شایستگی آنرا داشته باشند.

و این خود بخل بی مزه ای بود از یهود، چون یک وقت انسان نسبت بچیزی که خودش دارد بخل می ورزد، ولی یهود بچیزی بخل ورزیدند که خود مالک آن نبودند، علاوه بر اینکه با این رفتار خود، در سعه رحمت خدا و عظمت فضل او، با او معارضه کردند.

این در صورتی بود که مراد باهل کتاب خصوص یهود باشد، و اما اگر مراد همه اهل کتاب از یهود و نصاری باشد در اینصورت سیاق کلام، سیاق تصمیم بعد از تخصیص میشود، یعنی بعد از آنکه تنها درباره یهود صحبت می کرد، ناگهان وجهه کلام را عمومیت داد، بدین جهت که هر دو طائفه در پاره ای صفات اشتراک داشتند، هر دو با اسلام دشمنی می ورزیدند، و ای بسا این احتمال را آیات بعدی که می فرماید: (وقالوا لن يدخل الجنة الا من كان هودا او نصاری)، و گفتند: داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه یهودی یا نصاری باشد)،

آیات ۱۰۶ و ۱۰۷ بقره صفحه ۱۷ قرآن

مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَمْ لَمْ نَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۰۶)
أَمْ لَمْ نَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (۱۰۷)

معنی (نسخ) و مراد از (نسخ آیه)

این دو آیه مربوط بمسئله نسخ است، و معلوم است که نسخ بآن معنائی که در اصطلاح فقها معروف است، یعنی بمعنای (کشف از تمام شدن عمر حکمی از احکام)، اصطلاحی است که از این آیه گرفته شده، و یکی از مصادیق نسخ در این آیه است و همین معنا نیز از اطلاق آیه استفاده میشود.

(ما ننسخ من آیه) کلمه (نسخ) بمعنای زایل کردن است، وقتی میگویند: (نسخت الشمس الظل)، معنایش اینستکه آفتاب سایه را زایل کرد، و از بین برد، در آیه: (وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی، الا اذا تمنی، اءلقى الشیطان فی امنیة، فینسخ الله ما یلقى الشیطان)، (هیچ رسولی و پیامبری نفرستادیم، مگر آنکه وقتی شیطان چیزی در دل او می افکند، خدا القاء شیطانی را از دلش زایل می کرد)، بهمین معنا استعمال شده است.

معنای دیگر کلمه نسخ، نقل یک نسخه کتاب به نسخه ای دیگر است، و این عمل را از این جهت نسخ میگویند، که گویی کتاب اولی را از بین برده، و کتابی دیگر بجایش آورده اند، و بهمین جهت در آیه: (واذا بدلنا آیه مکان آیه، والله اعلم بما ینزل، قالوا: انما انت مفتر، بل اکثرهم لایعلمون) بجای کلمه نسخ کلمه تبدیل آمده، می فرماید: چون آیتی را بجای آیتی دیگر تبدیل می کنیم، با اینکه خدا دانانتر است باینکه چه نازل می کند میگویند: تو دروغ می بندی، ولی بیشترشان نمیدانند.

و بهر حال منظور ما این است که بگوئیم : از نظر آیه نامبرده نسخ باعث نمیشود که خود آیت نسخ شده بکلی از عالم هستی نابود گردد، بلکه حکم در آن عمرش کوتاه است ، چون بوضعی وابسته است که با نسخ ، آن صفت از بین می رود.

• آیه ۱۰۸ بقره

• **أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ كَمَا سَأَلَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ ۗ وَمَنْ يَتَّبِعِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ (۱۰۸)**

• **ام تریدون ان تسئلوا رسولکم ...** سیاق آیه دلالت دارد بر اینکه بعضی از مسلمانان که برسول خدا ۶ ایمان آورده بودند، از آنجناب سؤ الهائی نظیر سؤ الهای یهود از حضرت موسی کرده اند، و لذا خدای سبحان در این آیه ایشانرا سرزنش می کند، البته در ضمنی که یهود را توبیخ می کند بر آن رفتاریکه با موسی و سایر انبیاء بعد از او کردند، روایات هم بر همین معنا دلالت دارد.

• **(سواء السبیل)** کلمه سواء السبیل ، بمعنای وسط راه است .
• **(وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ)**، در روایات آمده که این عده عبارت بوده اند از حی بن اخطب و اطرافیانش از متعصبین یهود.

• **(فاعفوا و اصفحوا)** میگویند: این آیه با آیه جهاد نسخ شده که در همین نزدیکی جریانش گذشت .
• **(حتی یاءتی الله بامرہ)**، در همان گذشته نزدیک گفتیم : این جمله خود اشاره دارد بر اینکه بزودی حکم عفو و گذشت نسخ خواهد شد و حکم دیگری در حق کفار تشریح میشود و نظیر این جریان در چهار آیه بعد که می فرماید: (اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین) جریان دارد چون می فرماید: کفار قریش با ترس و لرز می توانند داخل مسجدالحرام شوند، و لیکن در آیه : (انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا)، (مشرکین نجسند و دیگر بعد از امسال نباید داخل مسجدالحرام شوند)، آن حکم نسخ شد، و ورود مشرکین بمسجدالحرام بکلی ممنوع اعلام گردید، اما کلمه (امر)، انشاءالله در تفسیر آیه : (ویساءلونک عن الروح قل الروح من امر ربی)، گفتار در معنایش خواهد آمد.

• **(و قالوا لن یدخل الجنة)**، تا اینجا گفتار همه درباره یهود و پاسخ با اعتراضات ایشان بود، از این جا شروع شده است به سخنانیکه مربوط به یهود و نصاری هر دو است و بطور صریح نصاری را ملحق به یهود نموده ، جرائم هر دو طائفه را می شمارد.

• **وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُم مِّنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّمَّنْ عِنْدِ أَنفُسِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۰۹)**

بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱۱۲)

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن مَنَعَ مَسْجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَىٰ فِي خَرَابِهَا أُولَٰئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱۱۴)

وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِعُ عَالَمِينَ (۱۱۵)

بیان جمله (و الله المشرق و المغرب)

و الله المشرق و المغرب فاینما تولوا فتم وجه الله ... مشرق و مغرب و جنوب و شمال و هر جهت دیگر از آنجا که بحقیقت معنای کلمه ملک خداست و ملک حقیقی هم تبدیل و انتقال نمی پذیرد و چون ملک اعتباری میانه ما افراد یک اجتماع نیست ، و نیز از آنجا که ملک خدا بر ذات هر چیزی قرار می گیرد، خودش و آثارش را شامل میشود، و چون ملک اعتباری ما نیست که تنها متعلق به اثر و منفعت هر چیز میشود، نه بذات آن ، و نیز از آنجا که ملک بدان جهت که ملک است قوامی جز بمالک ندارد، لذا خدای سبحان قائم بر تمامی جهات و محیط بان است ، در نتیجه کسی که به یکی از این جهات متوجه شود، بسوی خدایتعالی متوجه شده است .

خواهی گفت ، پس چرا تنها مشرق و مغرب را ذکر کرد؟ و از سایر جهات نام نبرد؟ جواب

میگوئیم : مراد بمشرق و مغرب در اینجا مشرق و مغرب حقیقی نیست تا شامل سایر جهات نشود، بلکه مشرق و مغرب نسبی است که تقریباً شامل دو نیم دایره ی افق میشود، تنها دو نقطه شمال و جنوب حقیقی باقی میماند که بهمان جهت فرمود: (هر جا رو کنید)، و فرمود: (هر جا از مشرق و مغرب رو کنید)، پس کانه هر جا که انسان رو کند آنجا مشرق است و یا مغرب ، و در نتیجه جمله (الله المشرق و المغرب) بمنزله این است که فرموده باشد: (الله الجهات جميعا)، (همه جهات مال خداست) .

باز ممکن است بگوئی : چرا بجای مشرق و مغرب شمال و جنوب را نام نبرد؟ در پاسخ میگوئیم : برای اینکه سایر جهات از این دو جهت مشخص میشود یعنی وقتی مشرق و مغرب افق معلوم شد و یا سایر اجرام نورانی آسمان طلوع کردند، آنوقت سایر جهات نیز معلوم می گردد.

فتم وجه الله)، کلمه (اینما) از کلمات شرط است که باید دو فعل دنبالش بیاید، یکی بنام شرط و دیگری بنام جزاء (مانند اگر) که میگوئیم : اگر بزنی می زنم ، و بهمین جهت باید در آیه مورد بحث می فرمود: (اینما تولوا جاز لكم ذلك . لان هناك وجه الله)، (هر جا رو کنید میتوانید رو کنید، چون طرف خدا هم همانجا است) ولی اینطور فرمود و جمله (جاز لكم ذلك) را که جزای شرط است ، انداخته علت آنرا بجایش قرار داد، (و خدا داناتر است) .

•
• **وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحٰنَهُ بَلْ لَّهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ الْأَرْضِ كُلُّ لَّهُ قٰنُوْنٌ (۱۱۶)**
• **بَدِيْعُ السَّمٰوٰتِ وَ الْأَرْضِ وَ اِذَا قَضٰى اَمْرًا فَاِنَّمَا يَقُوْلُ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ (۱۱۷)**

• **و قالوا اتخذ الله ولدا..** سياق چنین میرساند: مراد از گویندگان این سخن ، یهود و نصاری هستند، که یهود می گفت : عزیز پسر خداست و نصاری می گفت : مسیح پسر خداست ، چون در آیات قبل نیز روی سخن با یهود و نصاری بود.
• و منظور اهل کتاب در اولین باریکه این سخن را گفتند، یعنی گفتند خدا فرزند برای گرفته ،

• این بوده که از پیغمبر خود، احترامی کرده باشند، همانطور که در احترام و تشریف خود می گفتند: (نحن ابناء الله و احباوه)، (ما فرزندان و دوستان خدائیم)، ولیکن چیزی نگذشت که این تعارف ، صورت جدی بخود گرفت و آن را یک حقیقت پنداشتند، و لذا خدای سبحان در دو آیه مورد بحث ، آنرا رد نموده ، بعنوان اعراض از گفتارشان فرمود: (بلکه آسمان و زمین و هر چه در آندو است از خداست) الخ ، و همین جمله با جمله (بدیع السموات) الخ ، مشتمل بر دو برهان است که مسئله ولادت و پیدایش فرزند از خدای سبحان را نفی می کند.

• دو نکته : ۱ عبادت شامل همه مخلوقات است ۲ فعل خدا تدریجی نیست
• و از این دو آیه دو نکته دیگر نیز استفاده می شود، اول اینکه حکم عبادت ، شامل جمیع مخلوقات خداست ، آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است .
• و دوم اینکه فعل خدایتعالی تدریجی نیست ، و از همین تدریجی نبودن فعل خدا این نکته استفاده می شود که موجودات تدریجی هم یک وجه غیر تدریجی دارند که با آن وجه از حق تعالی صادر می شوند، همچنان که در جای دیگر فرمود: (انما امره اذا اراد شیئا، اعن يقول له کن فیکون)

• صفحه ۱۹ قرآن

• **(وَلَنْ تَرْضٰی عَنْكَ الْیَهُودُ وَ لَا النَّصٰرٰی حَتّٰی تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ اِنَّ هُدٰی اللّٰهُ هُوَ الْهُدٰی وَ لَیْنِ اَتَّبَعْتَ اَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِیْ جِآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ وَّلِیٍّ وَ لَا نَصِیْرٍ (۱۲۰))**

• (وَلَنْ تَرْضٰی عَنْكَ الْیَهُودُ وَ لَا النَّصٰرٰی) الخ، در اینجا باز بعد از سخن از مشرکین، دوباره بفرز قبلی که سخن از یهود و نصاری می کرد، برگشته و در حقیقت خواسته است دامن گفتار را که پراکنده شد جمع و جور کند، پس کانه بعد از آن خطابها و توبیخها که از یهود و نصاری کرد، روی سخن برسول خود کرده که این یهودیان و مسیحیان که تا کنون در باره آنها سخن می گفتیم و دامنه سخنان ما به مناسبت بکفار و مشرکین کشیده شد، هرگز از تو راضی نمیشوند

مگر وقتی که تو به دین آنان درآیی، دینی که خودشان به پیروی از هوی و هوسشان تراشیده و با آراء خود درست کرده‌اند.

و لذا در رد این توقع بیجای آنان، دستور میدهد بایشان بگو: (إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى) هدایت خدا هدایت است، نه من درآوری‌های شما، می‌خواهد بفرماید: پیروی دیگران کردن، بخاطر هدایت است و هدایتی بغیر هدایت خدا نیست، و حقی بجز حق خدا نیست تا پیروی شود و غیر هدایت خدا- یعنی این کیش و آئین شما- هدایت نیست، بلکه هواهای نفسانی خود شماست که لباس دین بر تنش کرده‌اید و نام دین بر آن نهاده‌اید.

[سوره البقرة (۲): آیه ۱۲۴]

(وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (۱۲۴))

ترجمه آیه

و چون پروردگار ابراهیم، وی را با صحنه‌هایی بیازمود و او بحد کامل آن امتحانات را انجام داد، بوی گفت: من تو را امام خواهم کرد ابراهیم گفت: از ذریه‌ام نیز کسانی را بامامت برسان فرمود عهد من بستمگران نمی‌رسد (۱۲۴).

سوم احکام فرعی که همه اینها بطور اجمال در آن آیات آمده است. و آیات نامبرده این معنا را نیز در برگرفته که خدای تعالی ابراهیم ع را بچند خصیصه اختصاص داده، یکی بامامت و یکی به بنای کعبه و دیگر بعثتش برای دعوت بدین توحید.

[ابراهیم (ع) در اواخر عمر به امامت رسید]

(وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ) بنا بر آنچه گفتیم این آیه شریفه اشاره دارد به اینکه خدای تعالی مقام امامت را باو داد و این واقعه در اواخر عمر ابراهیم ع اتفاق افتاده، در دوران پیریش و بعد از تولد اسماعیل و اسحاق ع و بعد از آنکه اسماعیل و مادرش را از سرزمین فلسطین بسر زمین مکه منتقل کرد، هم چنان که بعضی از مفسرین نیز متوجه این نکته شده‌اند.

دلیل بر آن اینست که بعد از جمله: (إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) از آن جناب حکایت فرموده که گفت: ((وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي))، پروردگارا امامت را در ذریه‌ام نیز قرار بده) و اگر داستان امامت قبل از

بشارت ملائکه بتولد اسماعیل و اسحاق بود، ابراهیم ع علمی و حتی مظنه‌ای به اینکه صاحب ذریه میشود نمیداشت.

و بهمین جهت امتحان، جز با برنامه‌ای عملی صورت نمی‌گیرد، عمل است که صفات درونی انسان را ظاهر می‌سازد، نه گفتار، همان طور که ممکنست درست و راست باشد، ممکن هم هست دروغ و خلاف واقع باشد، هم چنان که در آیه: (إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ) و آیه:

(إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهْرٍ) امتحان با عمل صورت گرفته.

(وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَ أَمْنًا وَ اتَّخَذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَ عَاهَدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْعَاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ (۱۲۵))

(وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَ أَمْنًا) الخ، این آیه اشاره به تشریح حج، و نیز مامن بودن خانه خدا و مثبت، یعنی مرجع بودن آن دارد، چون کلمه (مثابه) از ماده (ث- و- ب) است، که بمعنای برگشتن است.

(وَ اتَّخَذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى) الخ، کانه این جمله عطف باشد بر جمله (جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً)، چون هر چند که جمله اول خبر، و جمله دوم امر و انشاء است، و لیکن بحسب معنا آن جمله نیز معنای امر را دارد، چون گفتیم که اشاره به تشریح حج و ایمنی خانه خدا دارد، پس برگشت معنایش به این میشود: (وَ اذ قلنا للناس توبوا الی البیت، و حجوا الیه، و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی: بیاد آر آن زمان را که بمردم گفتیم: بسوی خانه خدا برگردید، و برای خدا حج کنید، و از مقام ابراهیم محل دعائی بگیرید).

تطهیر، یا بمعنای این است که خانه خدا را برای عبادت طواف کنندگان، و نمازگزاران، و کسانی که می‌خواهند در آن اعتکاف کنند، خالص و بلا مانع سازند، و بنا بر این عبارت مورد بحث استعاره بکنایه میشود، و اصل معنی چنین میشود: (ما به ابراهیم و اسماعیل عهد کردیم: که خانه مرا خالص برای عبادت بندگانم کنید). و این خود نوعی تطهیر است.

و یا بمعنای تنظیف آن از کثافات و پلیدیهای است که در اثر بی میالاتی مردم در مسجد پیدا می‌شود، و کلمه (رکع) و کلمه (سجود) هر دو جمع راکع و ساجد است، و گویا مراد از این دو کلمه نمازگزاران باشد.

صفحه ۲۰ قرآن

• **وَ إِذْ قَالَ اِبْرَاهِيْمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا اَمْنًا وَ ارْزُقْ اَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ اَمَنَ مِنْهُمْ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْاٰخِرِ قَالَ وَ مَنْ كَفَرَ فَاَمْتَعْنَاهُ قَلِيْلًا ثُمَّ اَضْطَرُّهُ اِلَى عَذَابِ النَّارِ وَ بِنُصْرِ الْمَصِيْرُ (۱۲۶)**

• **(وَ إِذْ قَالَ اِبْرَاهِيْمُ رَبِّ اجْعَلْ)** الخ، این جمله حکایت دعائی است که ابراهیم ع کرد، و از پروردگارش درخواست نمود: که به اهل مکه امنیت و رزق ارزانی بدارد، و خداوند دعایش را مستجاب کرد، چون خدا بزرگتر از آنست که در کلام حَقش دعائی را نقل کند، که مستجاب نکرده باشد، حاشا بر اینکه کلام او مشتمل بر هجو و لغوهای باشد که جاهلان، خود را با آن سر گرم میکنند، با اینکه خودش فرمود: **((وَ الْحَقُّ اَقْوَلُ))**. من تنها حق را می‌گویم) و نیز فرمود: **((اِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ، وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلُ))**، بدرستی که قرآن سخنی است که میانه حق و باطل را جدایی می‌اندازد، و نه سخنی بیهوده).

• **(مَنْ اَمَنَ مِنْهُمْ)** الخ، بعد از آنکه از پروردگار خود امنیت را برای شهر مکه درخواست کرد، و سپس برای اهل مکه روزی از میوه‌ها را خواست، ناگهان متوجه شد که ممکن است در آینده مردم مکه دو دسته شوند، يك دسته مؤمن، و یکی کافر، و دعایی که در باره اهل مکه کرد، که خدا از میوه‌ها روزیشان کند، شامل هر دو دسته می‌شود، و او قبلا از کافران و آنچه بغیر خدا میپرستیدند بیزاری جسته بود، هم چنان که از پدرش وقتی فهمید دشمن خداست، بیزاری جست، **(فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ اَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّٰهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ)**. ، و خدا در این آیه گواهی داد که وی از هر کسی که دشمن خدا باشد، هر چند پدرش باشد، بیزاری جسته است.

• **(وَ مَنْ كَفَرَ فَاَمْتَعْنَاهُ قَلِيْلًا)** الخ، کلمه: (امتعه) که از باب تفعیل است، بصورت (امتعه) یعنی از باب افعال نیز قرائت شده، و تمتیع و امتاع هر دو به يك معنا است و آن برخوردار کردن است.

• **(ثُمَّ اَضْطَرُّهُ اِلَى عَذَابِ النَّارِ)** الخ، در این جمله به اکرام و حرمت بیشتری برای خانه خدا

• اشاره شده، تا ابراهیم (ع) نیز خشنودتر شود، کانه فرموده: آنچه تو درخواست کردی که (من با روزی دادن مؤمنین اهل مکه این شهر و خانه کعبه را کرامت دهم)، با زیاده مستجاب نمودم.

• **وَ إِذْ يَرْفَعُ اِبْرَاهِيْمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ اِسْمَاعِيْلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ (۱۲۷)**

• **(وَ إِذْ يَرْفَعُ اِبْرَاهِيْمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ اِسْمَاعِيْلُ)** الخ، کلمه (قواعد)، جمع قاعده است، که بمعنای آن قسمت از بنا است که روی زمین قعود دارد، یعنی می‌نشیند، و بقیه قسمت‌های بنا بر روی آن قسمت قرار می‌گیرد، و عبارت بلند کردن قواعد، از باب مجاز است، کانه آنچه را که بر روی

قاعده قرار می‌گیرد، از خود قاعده شمرده شده، و بلند کردن بنا که مربوط بهمه بنا است، بخصوص قاعده، نسبت داده، و در اینکه فرمود: (از بیت) اشاره به همین عنایت مجازی است.

(رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) این جمله حکایت دعای ابراهیم و اسماعیل هر دو است، و به همین جهت لازم نیست کلمه (گفتند) و یا نظیر آن را تقدیر بگیریم، تا معنای آن (گفتند):

پروردگارا) باشد، بلکه همانطور که گفتیم، حکایت خود کلام است، چون جمله: (يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ)، حکایت حال گذشته است، که با آن، حال آن دو بزرگوار مجسم میشود، کانه آن دو بزرگوار در حال چیدن بنای کعبه دیده می‌شوند، و صدایشان هم اکنون بگوش شنونده می‌رسد، که دارند دعا میکنند، و چون الفاظ آن دو را می‌شنوند، دیگر لازم نیست حکایت کننده به مخاطبین خود بگوید: که آن دو گفتند: (ربنا) الخ، و اینگونه عنایات در قرآن کریم بسیار است، و این از زیباترین سیاق‌های قرآنی است- هر چند که قرآن همه‌اش زیبا است- و خاصیت اینگونه سیاق این است که قصه‌ای را که می‌خواهد بیان کند مجسم ساخته، به حس شنونده نزدیک میکند، و این خاصیت و این بداعت و شیرینی در صورتی که کلمه: (گفتند) و یا نظیر آن را در حکایت می‌آورد، بهیچ وجه تاهمین نمی‌شد.

ابراهیم و اسماعیل (ع) در کلام خود نگفتند: خدایا چه خدمتی را از ما قبول کن، تنها گفتند خدایا از ما قبول کن، تا در مقام بندگی رعایت تواضع و ناقابلی خدمت خود یعنی بنای کعبه را برسانند، پس معنای کلامشان این می‌شود، که خدایا این عمل ناچیز ما را بپذیر، که تو شنوای دعای ما، و دانای نیت ما هستی.

(رَبَّنَا وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَ أَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَ تَبَّ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۱۲۸))

(رَبَّنَا وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ) الخ، در این معنا هیچ حرفی نیست که اسلام به آن معنایی که بین ما از لفظ آن فهمیده می‌شود، و بذهن تبادر میکند، اولین مراتب عبودیت

است، که با آن شخص دیندار، از کسی که دینی نپذیرفته مشخص میشود، و این اسلام عبارت است از ظاهر اعتقادات، و اعمال دینی، چه اینکه توأم با واقع هم باشد یا نه، و به همین جهت شخصی را هم که دعوی ایمان میکند، ولی در واقع ایمان ندارد، شامل میشود.

مرادش از اسلام معنایی عمومی است، که شامل جمیع مراتب اسلام، حتی ابتدایی‌ترین مرتبه آن، یعنی ظاهر اسلام هم بشود چون همین مرتبه نیز آثاری جمیل و نتایجی نفیس در مجتمع انسانی دارد، آثاری که می‌تواند مطلوب ابراهیم ع باشد، و آن را از پروردگارش مسئلت بخارد، همانطور که در نظر پیامبر اسلام نیز اسلام بهمین معنا است، چون آن جناب بهمین مقدار از

اسلام که بحقانیت شهادتین هر چند بظاهر اعتراف کنند اکتفاء می‌کرد، و این اعتراف را مایه محفوظ بودن خونهاشان میدانست، و مسئله ازدواج و ارث را بر آن مترتب می‌کرد.

●
● **[اسلامی که ابراهیم و اسماعیل (ع) برای ذریه‌شان در خواست نمودند اسلام واقعی بود]**

●
● پس اسلامی که او برای ذریه‌اش درخواست کرد، جز اسلام واقعی نمی‌تواند باشد، و در جمله (أُمَّةٌ مُّسَلِّمَةٌ لَّكَ)، خود اشاره‌ای باین معنا هست، چون اگر مراد تنها صدق نام مسلمان بر ذریه‌اش بود، می‌گفت: (أُمَّةٌ مُّسَلِّمَةٌ) دیگر احتیاج بکلمه (لَكَ) نبود، (دقت بفرمائید).

●
● **رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۲۹)**

●
● (رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ) الخ، منظور آن جناب بعثت خاتم الانبیاء ص بود، هم چنان که رسول خدا ص می‌فرمود: من دعای ابراهیم هستم.

● **(وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَ لَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَ**

إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (۱۳۰)

● **[رو گرداندن از کیش ابراهیم (ع) از حماقت و سفاهت نفس است]**

●
● (وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ) الخ، کلمه رغبت وقتی با لفظ (عن) متعدی شود، یعنی بگوئیم (من از فلان چیز رغبت دارم) معنای اعراض و نفرت را می‌دهد (یعنی من از فلان چیز اعراض و نفرت دارم)، و چون با لفظ (فی) متعدی شود، معنای میل و شوق را می‌دهد، (یعنی من به فلان چیز علاقه و میل دارم).

●
● و کلمه (سفه) هم بطور متعدی می‌آید، و هم لازم، و بهمین جهت بعضی از مفسرین گفته‌اند:

- کلمه (نفسه) مفعول کلمه (سفه) است چون (سفه) متعدی است، ولی بعضی دیگر (سفه) را لازم گرفته‌اند، و بهمین جهت گفته‌اند: کلمه (نفسه) تمیز است، نه مفعول، و به هر حال معنای جمله اینست که اعراض از ملت و کیش ابراهیم از حماقت نفس است، و ناشی از تشخیص ندادن اموری است که نافع بحال نفس است، از اموری که مضر بحال آنست، و از این آیه معنای روایت معروف (ان العقل ما عبد به الرحمن، عقل چیزی است که با آن رحمان عبادت شود) استفاده می‌شود.

- (و لَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا) الخ، کلمه (اصطفاء) به معنای گرفتن چکیده و خالص هر چیز است، بطوری که بعد از اختلاط آن با چیزهای دیگر از آنها جدا شود، و این کلمه وقتی با مقامات ولایت ملاحظه شود، منطبق بر خلوص عبودیت میشود، و خلاصه اصطفاء در این مقام این است که، بنده در تمامی شئونش به مقتضای مملوکیتش و عبودیتش رفتار کند، یعنی برای پروردگارش تسلیم صرف باشد، و این معنا با همان عمل به دین در جمیع شئون تحقق می‌یابد، برای اینکه دین چیز دیگری نیست، همان مواد عبودیت در امور دنیا و آخرت است، دین نیز می‌گوید: بنده باید در تمامی امورش تسلیم رضای خدا باشد، هم چنان که در آیه: (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) نیز دین را همان تسلیم خدا شدن معرفی کرده است.